



# خودستایی و مفاخره در شعر پارسی

پروفسور سیدحسین امین

□ عوامل تأثیرگذار در زیباشناسی ادب پارسی، در حوزه‌ی سنتی علم بدیع، به دو بخش صنایع لفظی (عوامل بیرونی) و صنایع معنوی (عوامل درونی) تقسیم می‌شوند.

یکی از صنایع معنوی، مفاخره یا تفاخر شاعرانه است. اگر در نثر که زبان اخبار و استدلال و واقع‌نگری‌سته تمجید از خود، عیب است اما در شعر که زبان انشاء و دنیای خیال‌انگیزی و تصویرپردازی است، حدیث نفس به شکل ستایش (= تزکیة المرء نفسه) - از آرایه‌های معنوی شعر محسوب می‌شود.

مفاخره از باب مفاعله به معنی نازیدن و بالیدن و سرافرازی کردن است. خودستایی و مفاخره‌ی شاعرانه حدیث نفس را به حماسه‌ی شخصی بدل می‌کند و شاعر طی آن، امتیازها و افتخارهای خود را به نوعی مبالغه‌آمیز بیان می‌کند؛ چندان که در شعر کلاسیک از رودکی که پدر شعر فارسی‌سته گرفته تا ملک‌الشعرای بهار که آخرین قصیده‌سرای نامدار فارسی زبان است شاعری نیست که به شعر خود تفاخر نکرده باشد. این است که از قدیم گفته‌اند که: «تفاخر در حماسه مغفراست.»

شواهد حماسیات شخصی و فخریه‌سرایی نه تنها بین شاعران بلکه حتی بین فیلسوفان بزرگ نیز سابقه دارد: برای مثال، نامدارترین فیلسوف جهان اسلام یعنی ابن‌سینا در حق خود گفته است: لما عظمت فلیس مصر واسعی

و لما غلا ثمنی عدمت مشتری  
پارسی: بس که بزرگ شدم، هیچ شهری گنجایش مرا ندارد و بس که قیمت و ارزشم گران شد مشتری برایم پیدا نشد.

در عصر صفوی میرداماد (استاد بزرگ مآصدرا در فلسفه) نه تنها در شعر خود را «ملک‌الملوک فضل» می‌خواند، بلکه در نثر از ارسطو به «شریکنا فی التعلیم» و از ابن‌سینا به «شریکنا فی الریاسه» تعبیر می‌کرد.

سیدحسین غزنوی (اشرف)، خاقانی، سعدی، حافظ و صائب هر کدام در این باب، در وصف کمالات خود شعرهای معروفی دارند. برای نمونه سعدی در مقام تفاخر گفته است:

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی، انجمنی جهان به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی

سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

\*\*\*

هر کس به زمان خویش بودند  
من سعدی آخرالزمانم

\*\*\*

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس  
ز حتمت می‌دهد از بس که سخن شیرین است

\*\*\*

مفاخره در شعر البته خواه‌ناخواه به مبالغه و اغراق و غلو هم می‌انجامد چنان‌که اگر سعدی، از رواج و روایی شعر خود در هفت اقلیم روی زمین سخن گفته و مدعی شده است که هیچ کجای جهان، انجمنی نیست مگر آن‌که مقالات سعدی در آن خوانده می‌شود؛ حافظ از آن نیز فراتر رفته و گفته است که شعر او را در زمان خلقت آدم و حوا در باغ بهشت می‌خوانده‌اند:

شعر حافظ در زمان آدم! اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود  
حافظ در جای دیگر می‌گوید که شعرش را در آسمان‌ها هم

فرشتگان زمزمه می‌کنند!

صبح‌دم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

\*\*\*

در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را  
در بیت بالا، «گفته» به معنی «قول» یعنی ترانه و تصنیف است.

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن

از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم

\*\*\*

غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ی نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

\*\*\*

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

\*\*\*

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

# حیدربابای شهریار

حسین منزوی

□ سال‌ها پیش - آن وقت که در شعر معاصر فارسی نیز شهریار، از شاعران سوگلی من بود و غزل‌ها و «هذیان دل» و «مرغ بهشتی» اش را بسیار دوست می‌داشتم - با «حیدربابا» آشنا شدم. در آن ایام، ترکی را به سختی می‌خواندم (با وجود آن که ترکی زبان مادری من است، اما به سبب املائی خاص که کلمات در آن دارند و به این دلیل که تقریباً تمام متون ترکی (شعر یا نثر) که در دسترس من بود، یا به لهجه‌ی باکو و یا به لهجه‌ی تبریز و آذربایجان خودمان بود و این لهجه‌ها، با لهجه‌ی زنجانی که لهجه‌ی من بود، تفاوت‌های فراوان دارند، من به راستی در آن سال‌ها در خواندن متون ترکی، با مشکل مواجه بودم!) کلمات با من غریبگی می‌کردند. پیش از حیدربابا بارها خواسته بودم که از راه خواندن غزل‌های «واحد» و «صراف» و «فضولی» و دیگران خودم را با شعر ترکی آشتی بدهم، اما کار سخت بود و آشتی و آشنایی مشکل و نیازمند واسطه‌ی قوی‌تر و روانی و سادگی و صمیمیت آن و شیرینی و ملاحظت توأمانش و نزدیک بودنش به زندگی حقیقی‌ای که خودم نیز چندان با آن غریب نبودم، در کنار علاقه‌ی کلی من به شهریار، باعث شد که سد مشکل خوانی در ترکی، کم‌کم از پیشم برداشته شود و حیدربابا مرا با شعر ترکی آشنا و مأیوس و مألوف کند.

بعدها، آن را به دفعات خواندم و هر بار لطفی بیش‌تر در آن یافتم. حیدربابا، زندگی بود، عین زندگی، با تمام جوشش، تازگی، طراوتش؛ و تصاویر کهنگی‌ناپذیر و همیشه تازه‌ی آن، عیناً برش‌هایی از هستی. گیرم من و تو روستایی نبوده باشیم و آن لحظه‌های تلخ و شیرین را شخصاً تجربه نکرده باشیم. چه غم که شاعر چنان با لحظه‌های شعرش صمیمی و یگانه است که من خواننده‌ی شعر او، نیز چاره‌ی جز احساس همان یگانگی با لحظه‌ها و حوادث نمی‌بینم.

آیین شال آویختن در شب عید که در روستای محل تولد و رشد و نمای شاعر، مرسوم بوده و شاید هنوز هم هست، حتی برای من که خود شاهد آن نبوده‌ام، پاره‌ی از زندگی‌ام می‌شود و چنان با روح و اندیشه‌ام گره می‌خورد که پنداری خود بارها در شب عید (یا شب چهارشنبه سوری) شال از روزن آویخته و عیدی در پر شال گرفته‌ام. تخم‌مرغ‌های رنگی

\*\*\*

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ!

بیا که نبوت بغداد و وقت تبریز است  
بعضی از شاعران، خود را پیامبر سخن خوانده اند، چنان که  
کمال‌الدین اصفهانی گفته است:

اگر نبوت اهل سخن کنم دعوی / مرا معانی باریک بس بود  
اعجاز

خاقانی شروانی نیز گفته است:

منم به وحی معانی پیامبر شعرا

که معجز سخن امروز در بیان من است

مجیرالدین بیلقانی گفته است:

اگر نبوت اهل سخن کنم دعوی

بس است معجز من این قصیده‌ی غرأ

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی گفته است:

منم که گوهر طبع من است کان سخن

منم که زنده به لفظ من است جان سخن

نظیری نیشابوری نیز در مقام مفاخره گفته است:

طلوع اول، کیفیت کمال من است

سخن که نشأی ترکیب چار ارکان شد

در عصر صفویان، صائب تبریزی گفته است: صائب کسی به

رتبه‌ی شعرم نمی‌رسد / دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

در عصر قاجاریان، وصال شیرازی نیز در مقام تفاخر گفته است:

کیستم در ملک نظم و کشور دانش، سرم

شهریار شهرم و کشور خدای کشورم

در شعر معاصر هم مفاخرات بارد و ناوارد بسیار است. دکتر

مهدی حمیدی شیرازی از میان کهن‌سرایان، مفاخراتی دارد که

چندان به دل نمی‌نشیند، مثل وقتی که می‌گوید: «گر تو شاه

دخترانی، من خدای شاعرانم!» از میان نوپردازان هم طاهره

صفارزاده در مقام مفاخره با مبالغه‌ی مردوده و نه محموده و مقبوله

گفته است: از آفتاب آن‌گونه روشنم / که هرگاه عطسه‌ی بزنم /

هزار تپه‌ی خاکی را / از چشم‌های باز / ولی نابینا / بیرون خواهم

راند.

من نیز فخریه بسیار گفته‌ام. از بین صد قصیده که دارم و پنجاه

قصیده‌ی آن در دیوان امین (مجلد پنجم دانشنامه‌ی شعر)

منتشر شده است، پر مفاخره‌ترین شعر، قصیده‌ی مفصل در ۳۵

بیت به مطلع زیر است:

گرچه محروم از حقوق خود در این کشور منم

هم‌چنان ایرانی حق جوی حق‌باور منم

اما ادامه داده‌ام که:

این «منم گویی» من، فردی نباشد، جمعی است! ■